



## سواد خیمه‌ای از دودمان آه اینجاست

گفتگو با استاد مشفق کاشانی

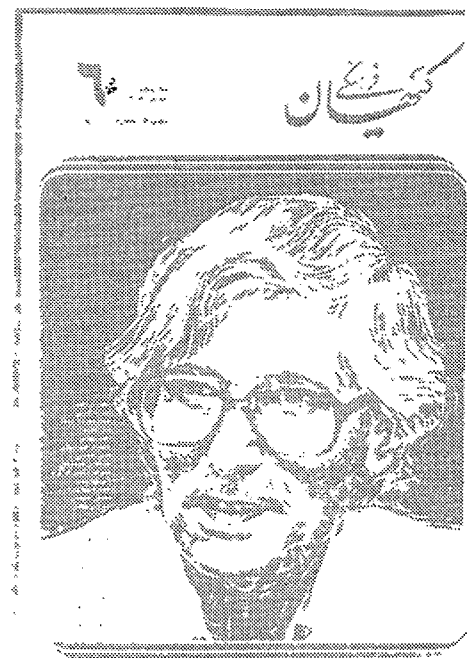
روزها یعنی سال ۳۵-۱۳۳۴ بیش از بیست و هفت سال نداشت، اگر چه بیشتر آثار خود را در قالب قصیده و به شیوه شاعران سبک خراسانی می‌پرداخت، ولی باید گفت او قالب را می‌گرفت و شیوه خاص خود را اعمال می‌کرد که شباهتی به کاردیگران نداشت. ترکیبیت او نو و تازه بود و از طبع خلاق او مایه می‌گرفت، بطوری که همه را تحت تأثیر قرار می‌داد.

استاد ناصح - که در نقد شعر از برجسته‌ترین استادان این فن بود - وقتی او شعر می‌خواند، دیدگان تیزبین خود را برهم می‌نهاد و در حالتی از جذب و شور و شوق فرو می‌رفت و همانند سایر اعضای انجمن، سراپا گوش می‌شد. تواضع و فروتنی و نجابت خانوادگی و حضور ذهن وقاد استاد اوستا و گه‌گاه اظهار نظرهایش در باره آثار شاعران انجمن نشین، شگفتی آور و حیرت‌انگیز بود. استاد ناصح روزی به من فرمود: «دو سه سال پیشتر از اینکه تو به انجمن بیایی، مرحوم استاد خلیل‌الله خلیلی، شاعر بزرگ قصیده سرای سترگ افغانی - که به دعوت چند تن از استادان دانشگاه به تهران آمده بود و از دوستان بدیع‌الزمان فروزانفر، دکتر صورتگر، صادق سرمد، رهی معیری و عده‌ای دیگر بشمار می‌آمد و با من سابقه دوستی و ارتباط ادبی داشت - آثار اوستا را کم و بیش خوانده بود و اظهار نظر می‌کرد که خدای را شکر که در این روزگار، جوانی را می‌بینم که در استواری و عمق، خاقانی و ناصر خسرو و در شیوایی فرخی را تداعی می‌کند. بدون اینکه مقلد آنان باشد. شعر او آینه‌ی زمانی است که در آن زندگی می‌کند. با همه زیباییها و زشتیهایش، با همه دردها و رنجهایش شعر او همانند چشمه‌ساری است که از کوهستانی بزند، چون آبشاری خروشان می‌غرد و در دشتهای اندیشه سرازیر می‌شود و جویبارها می‌آفریند و هماهنگ با رودهای عاطفه و احساس، سرانجام به دریایی خروشان و توفان خیز، اما پر گوهر تبدیل می‌شود.

و براستی چنین است. زنده یاد مهرداد اوستا، به شهادت همه کسانی که با او آشنایی داشتند، مردی

کمیگان : جناب استاد مشفق کاشانی به عنوان کسی که یک عمر با مرحوم استاد مهرداد اوستا دوستی و موانست داشته‌اید، از سابقه آشنایی با آن مرحوم و خاطراتی که از اخلاق استاد اوستا داشته‌اید، شمه‌ای برای خوانندگان ما بیان بفرمایید.

○ با عرض تشکر و امتنان از اینکه فرصتی به بنده دادید تا درباره آشنایی خود بازنده یاد، مهرداد اوستا استاد بزرگوارم، لحظاتی در خدمت باشم و به اصطلاح گچی بزنیم، یاد آور می‌شوم که من در اواسط سال ۱۳۳۳ به منظور ادامه تحصیلات دانشگاهی از کاشان به تهران منتقل شدم. قبل از انتقال، در «اداره فرهنگ کاشان» مشغول خدمت بودم و در تهران نیز در وزارتخانه، ضمن ادای وظیفه اداری، تحصیلات خود را دنبال می‌کردم، در وزارت فرهنگ آروز و «وزارت آموزش و پرورش» امروز، با افراد زیادی آشنا شدم که اکثر اهل شعر و ادب بودند. از جمله آشنایی با استاد فقید محمدعلی ناصح مؤسس و رئیس «انجمن ادبی ایران» بود که در اداره کل نگارش کار می‌کرد. استاد ناصح بعضی از روزها به محل کار من می‌آمد و شعری می‌خواند و من نیز آثاری از خود برای استاد می‌خواندم. نتیجه این ملاقاتها دعوت استاد از من بود به انجمن ادبی ایران که در روزهای سه‌شنبه هر هفته، عصرها در منزل او واقع، در «خیابان امیریه - چهارراه معزالسلطان» تشکیل می‌شد. به یاد دارم که قبل از شرکت من در انجمن ادبی ایران، استاد ناصح هنگام صحبت از شاعران برجسته انجمن ادبی خود، نام زنده یاد مهرداد اوستا را با احترام خاصی بر زبان می‌آورد. این نکته را آن روزها تا پیش از دیدار با استاد اوستا در نیافته بودم و علت آنهمه ستایش از او را نیز. زیرا استاد ناصح با خصوصیتی که در مدت آشنائیم در او یافته بودم، کسی نبود که بدون دلیل از شخصی تعریف و تمجید کنند و هنگامی که در انجمن ادبی ایران او را دیدم، و آثارش را شنیدم، دریافتم که استاد ناصح سخن بگزافه نگفته است و انصاف را که زنده‌یاد اوستا، یا اینکه در آن



اوستا قصیده‌سرای بزرگ روزگار ما، با سخنی فخیم و استوار که یادآور شکوه قصاید بزرگانی چون خاقانی بود بی‌تردید موضوع ادبیات امروز ماست. اکنون در سالگشت خاموشی ناباورانه او یاد و نام او را گرامی می‌داریم. «کپهان فرهنگی» بنا بر ادای دین نسبت به بزرگان فرهنگ و ادب این مرز و بوم وظیفه خود می‌داند که در این مجال مختصر تا حدودی حق کلام را بجا آورد.

روانش شاد

متواضع، افتاده و خونگرم بود. در همه دوران کوتاه عمر خود، کسی را نیاززد، با همه برخوردی صادقانه داشت و هیچگاه با کسانی که او را آزار می‌دادند و سالها از خرمن دانش او بهره‌ها گرفته بودند، پیوند محبت خود را قطع نمی‌کرد. استادان و شاعران نامداری که در انجمن ادبی ناصح و سایر مجامع ادبی او را می‌دیدند، تا آن جایی که حافظه‌ام یاری می‌کند، اینها بودند:

دکتر خلیل خطیب رهبر، غلامحسین مولوی تنها، دکتر عباس کی‌منش (مشکان)، محمد علی نجاتی، عبدالصمد حقیقت، سعید نیاز کرمانی، گلشن کردستانی، علی اکبر گنی شور مستی، احمد سهیلی، خوانساری، علی تبریزی، محمد کلانتری پیروز، نصرت‌الله نوحیان (نوح)، پرتو بیضایی، ذکایی بیضایی، حسین ادب، پارسا، تویسرکانی، دکتر سید حسن سادات ناصری، ریاضی یزدی، خلیل سامانی (موج)، ابوالقاسم حالت، فرات، رنجی تهرانی و جمعی دیگر که یادم نیست. اما من که در اولین دیدار، مجذوب شعر او و از همه بالاتر اخلاق پسنده او شده بودم، در طول حدود سی سال و اندی، بیشتر از دیگران و تا آخرین روزهای زندگی با او بودم. در اینجا بگویم که او بر گردن من حق استادی داشت و در طول سالیان دراز، همواره از عنایت و محبت او برخوردار بودم.

**کتابخانه**  
استاد اوستا و سبک نویسندگی ایشان نظر حضرت‌تعالی چیست؟

استاد زنده یاد مهرداد اوستا، علاوه بر خلق آثاری جاودانه در شعر اعم از قصیده، غزل، دو بیتی، قطعه مثنوی، رباعی و گه گاه تفننی در اوزان نیمایی، در نثر نیز بطور مسلم همانند شعر، از نامداران این فن است، چرا که او با مطالعات عمیق خود در متون ادبی، چه شعر و چه نثر، صاحب سبک بود، سبکی خاص خود. او نه مانند متون گذشته، نثرش متکلف و پیچیده است و نه مانند اکثر نویسندگان امروز، به اصطلاح روزنامه‌ای. بلکه او با پشتوانه‌ای از اندوخته‌های مطالعاتی خود در نثر گذشته و نویسندگان پر مایه‌ای که بعد از مشروطیت تا زمان ما ظهور کردند، شیوه‌ای را انتخاب کرد که بینا بین بود.

یعنی نثر او نه تنها خواننده را خسته نمی‌کند که بر سر شوق می‌آورد و تا پایان نوشته بدنبال خود می‌کشد. نثر او آهنگین و موجز و پرمحتوا و جذاب و در یک کلام همانند شعر ناب است، اگر نثر گونه‌های بدون وزن را شعر بدانیم، در اینجا سه قطعه کوتاه از کتاب «تیرانا» و از کتاب «از امروز تا هرگز» او را که یادداشت کردم برایتان می‌خوانم:

«من، یک عمر در فراخانی اندوه و شرمساری پدری سرگردان بودم که شب هنگام، خسته و فرسوده به خانه باز می‌آید. تهی دست و سرافکنده از تمنایی که در چشم کودک دلبد، همانند بسا یک آرزوی برآورده، می‌درخشیده است چه بسیار تحمل این ملامت که:

نازنینم، دیگر بازی بس است. پدر جان خسته است و باید بخواهد. چه بسیار از این سرگشتگی، بدنبال بهانه‌ای در رنج، از برای فریب کودک منتظر، بهانه‌ای که از برای هزارمین بار، بر زبان نرفته باشد.... چه بسیار تحمل نگوشتی در نگاه معصوم کودک خرد، اشکبار، چه بسیار تماشاگر لبخند آرزویی نومید، همانند با واپسین لبخند، از ملامت و جدایی جریحه‌دار، چه بسیار شنیدن نویدهای

آرامبخش مادری را به کودکی بهانه جوی تا باز آمدن پدر، یعنی من.»

از «تیرانا» صفحه ۲۵۷

«من از سفر آینده باز می‌آیم و سختم همچنان، که سرگذشت مسافری است از دیار گذشته‌ای هر چه دور. سفرنامه آینده‌ای است. هر چه آینده از آن بیش که زمان، گام در دیار آینده بگذارد.»

من تماشاگر نگارخانه تقدیر و سرنوشت... چرا که خود همان تقدیری بودم که سرنوشت خود را در آفرینش است. تماشاگر آینده، از آن پیش که آینده با خود آید و دیده از خواب باز گشاید که من رویایی هستم که در خواب اسرارآمیز آینده گذر دارد.»

«از امروز تا هرگز» صفحه ۷  
«آفتاب در پهنه دشتهای رنگ می‌باخت. نفس نسیم بسردی می‌زد و درخت به خزان می‌نشست، از کرانه‌های افق، کبوتران همچون پادیهایی که از روزگاری دور دست بخاطر بازآیند، بسوی آشیانه باز می‌گشتند. تک تک برگهای زرد از دامن نسیم بر روی برگها فرو می‌ریخت و از میان پرواز لحظه‌ها، ناله پرنده‌ای آواره در خاموشی موج بر می‌داشت...»

بامطالعه در نوشته‌های او، به ترکیبات نو و بدیعی دست می‌یابیم که در شعرش نیز به وفور دیده می‌شود. این ترکیبات تازه رانیز که از «تیرانا» بسایک نگاه گذرا نوشته‌ایم، بشنوید:

«... آزمای»

سال آزمای «سالخورده، جهان دیده»  
هنر آزمای، بخت آزمای، بخت خواب آزمای، خشم آزمای مردم، آشوب آزمای، رنگ آزمای، خواهش آزمای، خواهش تاب، خواهش گیر، خواهش آلود، خواهش آباد، خواهسته جوی، خواهسته گیر.

«ترکیب و اضافه»

نفرین کام، در پرده نفرین، نفرین آشام، در غبار نفرینی ظلمانی، نفرینی در نیایش فرشتگان، سهمناک نفرینی در نیایش بیگناهان هراس‌انگیز، نفرینی در هر نغمه ساز، نفرینی سیاه پوش گل‌های زندگی.

«ترکیب و عبارت»

هر جا تباهی، هر چه زشتی، هر نفس تیره‌روزی، هر پهنه خونبار، هر گریه خنده، هر خنده افسون هر گفته نیرنگ، هر جلوه دیدار، هر عطسه خونبار و...

**کتابخانه**

در باره دانش ادبی و آگاهی‌های هنری استاد، اگر نکته‌ای و مطلبی هست بیان بفرمایید.

زنده یاد مهرداد اوستا، قبل از اینکه به تهران بیاید، سالی چند در حوزه‌های علمیه زادگاه خود به تحصیل علوم حوزه‌ای پرداخته بود و پس از اینکه در تهران اقامت گزید ضمن تدریس در مدارس ملی، تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته‌های ادبیات و فلسفه ادامه داد و از محضر بزرگانی چون بدیع‌الزمان فروزانفر، سیدالشعرا امیری فیروز کوهی، استاد ناصح، در خارج از دانشگاه استفاده کرد. استادان دیگری نیز داشت که نامشان از خاطر من رفته است. او هیچگاه از مطالعه در آثار بزرگان علم و دانش غفلت نمی‌ورزید. با مکاتبات ادبی و فلسفی آشنایی کامل داشت، حافظه قوی و حضور ذهن او اعجاب‌آور بود.



شاهد این مقال، سلسله مقالاتی است که کم و بیش در مجلات «ارمغان»، «تلاش»، «سپید و سیاه»، «وحید» و بعضی از مجلات دیگر چاپ شده است و نیز رسالات و مقالاتی است که در فلسفه، عقل و اشراق، اندیشه فلسفه، شرق و غرب، روش تحقیق در دستور زبان فارسی و شیوه نگارش، فلسفه و منطق، روانشناسی در اخلاق، روش شناخت زیبایی، تحقیق فلسفی و علمی پیرامون اسطوره‌های ملل، لحن‌شناسی پیرامون آثار بزرگان ایران، روش تحقیق پیرامون آثار هنری در تاریخ هنر، شامل مکاتبات هنری در اروپا که باید روزی به طبع آراسته آید.

**کتابخانه**

در باره سبک شعری و بدعتها و بدایع استاد اوستا و زیبایی‌های صوری و معنوی کار ایشان نظر شما چیست؟

در باره سبک شعری و بدعتها و بدایع استاد اوستا و زیبایی‌های صوری و معنوی کار ایشان در سؤال اول اشارتی گذرا داشتیم و در اینجا باید اضافه کنم که بنا به آثاری که دارد، شعرش گرانبار از ترکیبات تازه و بدیع است. تصویر و عاطفه در سخنانش، چه شعر و چه نثر موج می‌زند. او شیوه و سبکی خاص خود داشت. سبک او خراسانی، تنها از نظر قالب‌های رایج این سبک است، اما او بدایع و بدعت‌هایی مخصوص خود دارد. به عبارت دیگر شعرش از نظر لطف به نظر من بی‌همانند و از نظر فصاحت و بلاغت و نوآوری یگانه بود. شعرا و آیین‌های است بی‌غبار. از زمانی که در آن زندگی می‌کرد، چه قبل از انقلاب و چه بعد از آن. شعر او بازگو کننده دردها و رنج‌های مردم زمان است و تصویری از دردهای ناگفتنی که او در پرده‌های ساز اندیشه بلند خویش فریاد می‌کرد. استاد، در قصیده‌ای به نام «سرود پریشانی» در صفحه ۳۶۰ «شراب خانگی» - که ابیاتی از آن را می‌خوانم - می‌گوید:

ای سر زلف، مگره گیر پریشانی  
تا به کی با من و دل سلسله جنبانی  
عشوه را قافله در قافله سرگردان  
فتنه را سلسله در سلسله زندانی

گر نیم بسته تو، کیست برآورده  
این زهرتار نفس آه پشیمانی

ای شکر خند سخنگوی سحر گاهی  
می‌نوازی دل و می‌رانی و می‌خوانی  
شمع امید مرا در نفسی خواهی  
دامن آشنایی و بر خیزی و بنشانی

تا آن جا که در استغنا طبع و همت بند خود  
می‌سراید:

هیچم ارنیست، مرا هست یگی همت  
که فزاتر بود از فرّ سلیمانی

و در آن روز گاریه و تبهکاری قبل از انقلاب اسلامی-  
که انسانیت جرم محسوب می‌شد و شعر اصیل فارسی به  
پشیزی نمی‌ارزید و متشاعران آن روزگار، او را به سخره  
می‌گرفتند- فریاد بر می‌آورد که:

زین همه مردم خود کام یکی گوید  
که بسنده است و پسندیده سخن یانی؟

و آنگاه با اعتمادی که ذاتی او بود و می‌دانست که  
روزی طومار نابسامانی ادب فارسی با انقلاب شکوهمند  
اسلامی درهم می‌پیچد، می‌گفت:

ها- گریبان سحر، ها- چمن و ها- گل  
بسرای ای سحری مرغ گلستانی  
تا چو نرگس بگشایم به چمن دیده  
تا رهاگردم از این خواب زمستانی

و در پایان قصیده، درمندان خطاب به ناصر خسرو  
آن «زندانی یمگان» می‌سراید:

ای یگانه هنر ای ناصرین خسرو  
که نیاید به سخن هیچ کست ثانی  
من و این طبع گهر بار ترا مانم  
تو و آن درد روانگاه مرا مانی

او نه تنها به تباهاکاریهای روزگار ستمشاهی سوار  
برسمند تیز تک اندیشه و با شمشیر سخن، می‌تاخت، بلکه  
حوادث جهانی را نیز از نظر دور نمی‌داشت. در شعر  
حماسی خود، خطاب به سرزمین ویتنام- که مورد هجوم  
وحشیانه آمریکا قرار گرفت- چنین می‌گوید:

ای آسیا را قبله میهن پرستی  
وی زندگی را نبض شریانهای هستی

آزادگی را- ای رها از ننگ و پستی  
پدرام ای شمشیر دشمن سوز پدرام  
ای سرزمین قهرمان خیز ویتنام

که تا پایان باید خواند و لذت برد. (صفحه ۲۶۴ شراب خانگی)  
و نیز به شعر نوآیین: ای هر کجا آواره، ای آه‌درباره  
فلسطین که فرازی از آن را می‌خوانم:

ای هر کران دور، وی هر کجا سوز  
هر جا منیلان را زغولان کمان گیر، با خصم مزدور  
هر جا گویر و هر کجا کوه  
ای هر کران دیر  
اندوه، اندوه

گسترده هر سو دیو لاخ اهرمن، راه

ای هر زمان اشک، وی هر کجا آه  
افکنده هر جا در کمینت راهزن دام  
دامی به هر گام  
هنگام، هنگام

دور از تو و دامان تو، فرزند نستوه  
ای مام غمگین، بشکوه بشکوه  
بشکوه، ای خاک فلسطین

و از این دست فراوان در مجموعه شعر «شراب خانگی  
ترس محتسب خورده»، شعر ناب و یکدست هست که باید  
برای درک سبک و شیوه و بدایع سخن او خواند و قضاوت  
کرد.

### کتابخانه

: از خاطرات خود با آن استاد و  
وضعیت انجمنهای ادبی آن دوره نیز اگر مطلبی  
هست، بیان فرمایید.

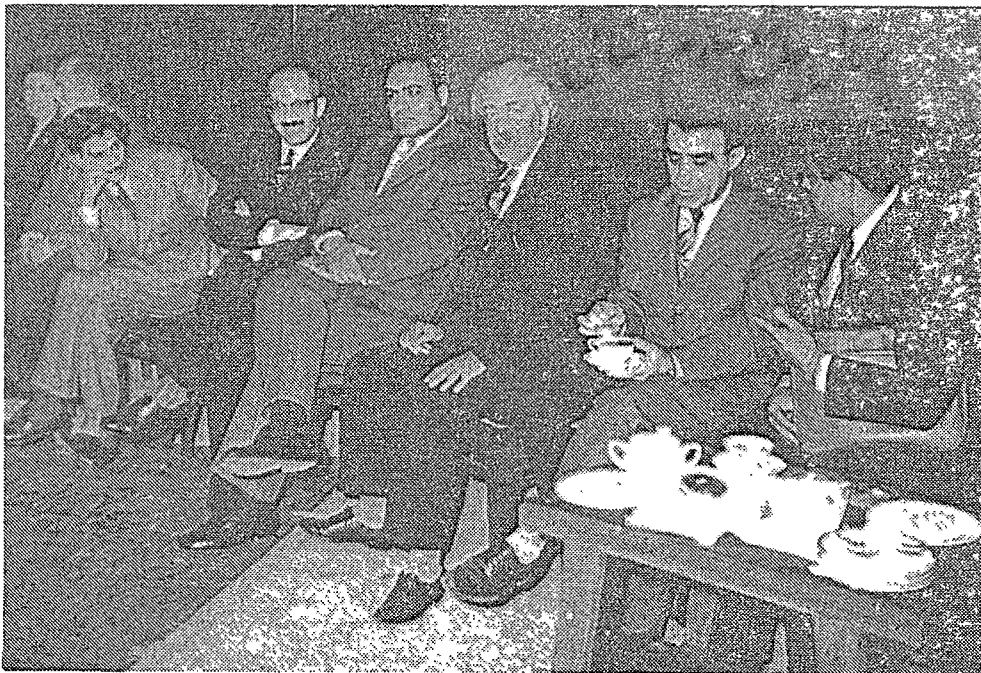
در طول سالها که در سفر و حضر، او را در انجمن ادبی  
ایران، «انجمن ایران و پاکستان» و «انجمن آذربادگان»  
و غیره دیدم، خاطرات شیرین و گاه تلخ بسیار دارم.  
از معاصران بیفرض و محدود افرادی که از هنر او بدو  
حسد می‌ورزیدند و نیز اخوانیات او با شاعران نامدار- که  
متأسفانه جمع‌آوری نشده است- و سخن از کسانی که  
بی‌جهتی او را آزار می‌دادند و من در این مقال، سخنی با  
اینان ندارم و تنها به سه خاطره بسنده می‌کنم.

زنده یاد شاعر بزرگ مهدی اخوان ثالث، تا روزی که  
مهرداد اوستا برای معالجه مرض سل بستری شد، او را  
ندیده بود، ولی با آثار شعری و مقالات او آشنایی داشت و  
وقتی از بیماری او اطلاع پیدا کرد، خواست که در  
«بیمارستان سرخه‌حصار» عیادتش کند. این دیدار برای  
من در لحظاتی که این دو عزیز یکدیگر را دیدند، بسیار  
خاطرمانگیز است و بهتر است داستان را از قلم زنده یاد

اخوان- که از کتاب ارجمند «ارغنون» یادداشت کرده‌ام،  
بشنوید:

«در یکی از آدینهای اوایل سال شمسی ۱۳۴۱- که من  
و چند تن از دوستان اهل شعر و ادب و من جمله گویا  
حسین هنرمندی و نوح بسمانی و شه‌ریاری و بعضی  
دیگر در خانه مشفق کاشانی مهمان بودیم، طرفهای  
عصر قرار شد که برای بیمارپرسی و عیادت به دیدار  
مهرداد اوستا برویم که در بیمارستان سرخه‌حصار  
بستری بود و رفتیم. مشفق اتمبیل می‌راند و من پهلوی  
او نشسته بودم و به فکر این افتاده بودم که احیاناً خوب  
نیست دست خالی بروم. لااقل غزلی، قطعه‌ای،  
اخوانی‌های، به هر حال سخنی بایدم برد که داروندار و  
هدیه و میراث مرد سخن‌پیشه سخن است. باری می‌رفتیم  
و من همان در راه قطعه‌ای گفتم و در مقصد نزد دوستان  
برای مهرداد خواندم، از این قرار:

با چند تن اعزه این ایام  
دیدار را، نه فال تماشا را  
بیمار پرس‌وار روان گشتیم  
دیدار مهرداد اوستا را  
شهر شلوغ پشت سر و درپیش  
بگرفته راه خلوت، صحرا را  
رفتیم سوی سرخ‌حصار آنچاک  
زرد و تکیده بینی مرضی را  
بیمار ما ملازم بستر بود  
شد شاد و شاد گرد احبا را  
بودیم ساعتی دو سه نزدیکش  
پرسان طیب را و مدارا را  
زان چند و چون که می‌گذرد بروی  
و آن زاده‌های خاطر شیدا را  
خواندیم شعر و چامه و خواند او نیز  
از پیر ما قصاید غرا را



از راست به چپ: نفر دوم صادق سرمد، مرحوم استاد محمدعلی ناصح رئیس انجمن ادبی ایران، مشفق کاشانی، مرحوم دکتر سیدحسن سادات ناصری  
زنده یاد استاد مهرداد اوستا.



من آفتاب بر لب بامم به من مگیر  
شاید غروب کردم و سر برداشتم

مهرماه ۱۳۶۵

ودر پایان غزلی زیبا از اومی خوانم:

عروس پردگی صبح و شمع ماه اینجاست  
فروغ طلعت آن قبله نگاه اینجاست  
نه مه، نه باده، نه گل، نه ستاره سحری  
همانکه روز مرا می کند سیاه اینجاست  
چو گوشواره پروین، چراغ اشک مرا  
به گوش هر مژه آویختی که راه اینجاست  
اگر به دامن صحرای درد می گذاری  
سواد خیمه‌ای از دودمان آه اینجاست  
مثل زند از آن داستان عشق مرا  
به چهره تو که روشنترین گواه اینجاست  
جدا ز چشم تو، در دامن ندامت بین  
به اشک من که جگر گوشه گناه اینجاست

کهنه‌نیکان : متشکریم

اسلامی» بعهده او بود، روزها تا ظهر در تالار وحدت به بررسی و پاسخ آثار رسیده می‌پرداخت و عصرها در «انجمن فرهنگی بنیاد ۱۵ خرداد» به اتفاق سایر اعضای شورا به تدریس موازین ادب و هنر برای دانشجویان مشغول بود و در بین این روزها، در یکی دودانشکده نیز تدریس می‌کرد. در اکثر این اوقات او را می‌دیدم و از خرمن دانش و اندیشه او بهره می‌بردم. در طول سی و اند سال، این دوستی هر روز استوارتر و محکمتر می‌شد و احساس می‌کردم اگر یک روز او را نبینم، چیزی کم دارم. اواسط سال ۱۳۶۵ کسالت و ناراحتی جسمی و روحی او بیشتر شد. در نتیجه کمتر به شهرستانها سفر می‌کرد و من بناچار با سایر دوستان مسافرت‌های پی‌درپی را ادامه می‌دادیم، در این گیرودار، یکی دو هفته او را ندیدم و پس از این، در شورای شعر با اشتیاق بدیدارش شتافتم. غباری از غم بر چهره‌اش نشست بود و من تصور کردم از من رنجشی دارد و علت این تصور نیز بر مبنای حسادت‌هایی بود که گه‌گاه از بعضی متشاعران که از ارادت من نسبت به او و محبت‌های او نسبت به من رنج می‌بردند، بر این دوستی سایه می‌انداخت. ولی بی‌اثر بود. آنروز فرصتی دست داد تا علت را از او سوال کنیم. شب آن روز، غزل «آفتاب بر لب بام» را سرودم و روز بعد در خانه‌اش برای او خواندم.

هر دو گریستیم و تنها جوابی که به من داد، این بود که دلم برای تو تنگ شده بود. کدورتی در کار نیست. دریغا که پیش‌بینی من در مقطع شعر درست در نیامد. او رفت و من در این تنگنای هستی سوز ماندم. توضیحی در مورد غزل نمی‌دهم، چرا که حرف‌هایم درباره آن عزیز در متن شعر صریح و روشن است. روانش شادباد.

### آفتاب بر لب بام

عمری ز خاک گوی تو سر برداشتم  
کز آب لطف، غیر گهر برداشتم  
در راستای مهر تو ای قبله هنر  
استادام که دل ز هنر برداشتم  
خورشید آستان تو بر من فشانند نور  
ز آن آستانه دیده اگر برداشتم  
پرورده نخل معرفت از ابر فیض تست  
ورنه چنین ز شاخه تر برداشتم  
این رایت هنر که به دستم سپرده‌ای  
در اوج اهتزاز مگر برداشتم؟  
بتهای دشمنی سر ره بود و ای دریغ  
بر من که چون خلیل تبر برداشتم  
زخم‌زبان کشید به خونم از آن که من  
در زیر تیغ دوست سپر برداشتم  
از دوستان ده دله یک تن نگفت راست  
زین خوان به غیر خون جگر برداشتم  
صدبار همچو آینه خود را شکسته‌ام  
بنگر که باز از تو نظر برداشتم  
من دامن و خدای و تودانی که تلخکام  
بارم فتاد و تنگ شکر برداشتم  
جز باری از گناه که سنگین نشسته است  
بر دوش، زاد راه سفر برداشتم  
خاکستری به بستر باد اوفتادام  
آبی اگر به کام شر برداشتم

گفتم تندریست و نکو بادی  
بسته به کار گفت اطبا را  
کردند و کردم آرزوی بهبود  
آن پرسخن ادیب توانارا  
و آخر زما درود و سپس بدرود  
وز او سپاس آمدن ما را  
اینها به جای خویش نکو لیکن  
ساحل نشد فتاده به دریا را  
از رفت ما چه کار برآمد؟ هیچ  
یا رب فرو فرست مسیحا را

بقیه مطلب را شعری که زنده یاد مهرداد برای اخوان پس از بهبودی سروده است. در ازبغنون ثبت است که اکثر اهل شعر و ادب خوانده‌اند.  
خاطره دیگر، دیدار استاد زنده یاد فرخ خراسانی است با استاد اوستا در خراسان و در «انجمن فرخ» که من و مهرداد در سال ۱۳۴۲ برای زیارت به مشهد مقدس سفری کردیم و در این سفر قصد دیگرمان دیدار در زندان ساواک از زنده یاد استاد قدسی مشهودی بود که دوستی دیرینه بامن و اوستا داشت. استاد فقید قدسی را لحظاتی کوتاه از پشت میله‌های زندان جهانی رژیم سفاک پهلوی دیدیم و با اطلاعی که از شکنجه‌ها و زجرهایی که به او داده بودند، اشک در دیدگانمان نشست. پس از این دیدار به منزل مرحوم فرخ رقیتم و زنده یاد مهرداد اوستا شعری کوتاه که برای مرحوم استاد فرخ سروده و قبلاً برای او فرستاده بود، خواندم.  
استاد فرخ قطعه‌ای در جواب اوستا ساخته و پرداخته، و فرستاده بود و در آن روز، مجدداً برای ما خواند. از این قرار:

از من به مهرداد اوستا گوی  
بر من مهرداد سخن دادی  
بر خامهات درود فرستادم  
زان نغز چامه‌ام که فرستادی  
در سبک و فن ناصر و خاقانی  
الحق که بی‌نظیری و استادی  
زیبا عروس شعر خراسان را  
کفو کریمی و سره دامادی  
وین پایه فخر و بزرگی را  
مرهون یمن طبع خدادادی

در هر حال، نقل این دو خاطره، با توجه به این نکته که مرحوم استاد فرخ خراسانی و بزرگمرد شعر معاصر مهدی اخوان، از افرادی نبودند که بدون دلیل از هنرمندی، با این همه تجلیل یاد کنند، جوابی است به کوردلانی که هنر والای او را نادیده می‌گرفتند و هنوز هم پس از مرگ او از پاوه‌گویی درباره او دست بر نمی‌دارند.

اما آخرین خاطره و شعر:

زنده یاد استاد مهرداد اوستا، بعد از انقلاب اسلامی کمتر در محافل ادبی تهران ظاهر می‌شد. او با آنکه از کسالتی ممتد - که سالیان دراز درگیر آن بود - رنج می‌برد، اغلب با دوستان همفکر یا در جبهه‌های جنگ تحمیلی و یا در شبهای شعر شهرستانها حضور فعال داشت و ایامی را که در تهران بود، با توجه به مسئولیتی که بعنوان سرپرستی «شورای شعر وزارت فرهنگ و ارشاد